

درخشش رنگ فیروزه‌ای

زهره کاردانی

نویسنده

همسایه واحد ۸ ما بساط داروهای گیاهی، جوشاندنی‌ها و دودکردنی‌هایش را همه جا می‌برد. مهد کودک پسرش، مهمانی، حتی روضه همسایه‌های دیگر، همین که گریه خانم‌ها تمام شود و چراغ‌ها را کم‌کم روشن کنند؛ خانم همسایه‌مان بساطش را از زیر چادر شرم‌ن سبز شده‌اش بیرون می‌کشد.

یک دختر ۱۴، ۱۵ ساله هم دارد. ظاهرش از مادرش رو فرم‌تر است. خنده‌ها و زبان گرمش هم در دوستی‌اش با آدم‌ها خیلی تاثیر دارد. می‌آید کنار مادرش و بساط را گرم می‌کند.

همین هفته پیش بود، رفته بودیم خانه واحد ۲ که خانم واحد ۸ و دخترش هم پرده جلوی را کنار زدند و آمدند داخل. معمولاً همان جلوی در می‌نشینند. همین که چراغ‌ها روشن شد، میان فین فین خانم‌ها، خانم واحد ۸ بساطش را سر داد زیر پای ما. صابون زیتون، کرم جوانه گندم و روشور... دخترش یکی‌یکی جنس‌ها را می‌گرفت روی دست و در وصفش چیزی می‌گفت. این که شامپوی گل ختمی برای فلان مو خوب است. لاک طبیعی هم آورده بودند. دخترش دست‌هایش را گرفت بالا و انگشت‌هایش را در هوا تکان داد. برق لاک فیروزه‌ای‌اش در فضای اتاق چرخید.

زن‌ها همین که بتوانند خودشان را بعد از روضه جمع و جور کنند؛ دور و برش جمع می‌شوند. آنقدر که اگر دور بایستی نمی‌توانی بفهمی این همه زن دور چه چیزی و چه کسی حلقه زده‌اند. ایستاده بودم کنار بساطشان. دلم می‌خواست یکی از آن لاک‌های فیروزه‌ای را برای دخترم بخرم. دستم را دراز کردم و شیشه فیروزه‌ای رنگ لاک را برداشتم. خانم واحد ۸ داشت از مزیت روغن شخم گاوی می‌گفت. دخترش خندید و دست‌هایش را زیر لوستر خانه چرخاند. «بین برقشوا!» گفتم: «فرقشون با لاک‌های معمولی چیه؟» ابروهایش را انداخت بالا و گفت: «این بر پایه آب هستن. اونا بر پایه الکل. الکل هم نجسه!» با سقلمه مادرش تکانی خورد و نگاهش کرد. خانم واحد ۸ اخم‌هایش را کشیده بود در هم و به صابون زیتون توی دستش نگاه می‌کرد. لهجه‌اش شمالی بود. «درو ناو وچه جان! م پول نجس بوئه*». بعد لاک را از دستم گرفت و گذاشت در بساطش. پیچ لهجه‌اش را بست و گفت: «اونا بر پایه الکل هستن، ولی نجس نیستن» لاک را برداشتم و به دخترش نگاه کردم که پنچر شده بود. پولم را گرفتم سمتش و بهش چشمک زدم.

*دروغ نگو بچه جان! پولم نجس میشه



سمفونی زیبایی به نام زندگی

احسان حسینی نسب

نویسنده و روزنامه‌نگار

کنار چاک را ندارد، اما داستان فیلم «Castaway» قرار است چیز دیگری را بگوید: «سفر هر کسی از جایی آغاز می‌شود». پس چاک که زندگی‌اش را از دست داده، باز به زندگی بازمی‌گردد و دنباله بخت خود را از جای دیگری می‌گیرد.



در موسیقی کلاسیک غربی، تنوع سازها بسیار زیاد است. تنظیم‌کننده‌های موسیقی اما برای تنظیم کردن قطعات کلاسیک، از همه سازها در یک اجرا استفاده نمی‌کنند. یعنی به فراخور جمله‌بندی‌ها در آن قطعه‌ای که در حال اجراست، سازهای مختلف نت‌هایی را می‌نوازند و بعد خاموش می‌شوند. اما هر قطعه‌ای در موسیقی کلاسیک، یک نقطه اوج دارد که در آن، در یک لحظه، اقلاً به اندازه یک نت، همه سازها می‌نوازند. آن لحظه، هنگامه فراز موسیقی است. جایی که آن قطعه قرار است مخاطب خود را میخکوب کند و به او بفهماند این نقطه، نقطه اوج موسیقی است و مهم‌ترین حرف‌ها را در آن لحظه و آن نقطه به مخاطب خود عرضه کند و بعد از آن، هر چه هست، موسیقی است اما بدون اوج و بدون فراز. مخاطب باید در آن لحظه‌های اوج سر جایش نشسته باشد و با تمام جان و روح خود به موسیقی گوش فراده باشد، و گرنه آن یک لحظه اوج را که فواره نت‌ها بر حوض نقره سمفونی می‌ریزند از دست می‌دهد و دریغ که آن لحظه، هرگز دیگر بازمی‌گردد. چون هر قطعه‌ای در یک سمفونی، تنها یک نقطه اوج دارد که در آن همه سازها می‌نوازند. نقطه اوجی که تکرار نمی‌شود.



شاید گمان کنید نقطه اوج سمفونی زندگی شما،

جایی که همه سازهای زندگی شما می‌نوازند و شما در آن نقطه باید مخاطب‌تان را - بیننده زندگی‌تان را - از قدرت‌تان و نظم شکوهمند سمفونی زندگی‌تان سر جایش میخکوب کنید، درست آن لحظه‌ای است که «جوانید»، «پول توی جیب‌تان به حد کافی دارید»، «از لوازم معاش کمبودی ندارید»، «غم و غصه‌های گرانبار دل‌تان را سنگین نمی‌کند» و «بدو بدوهای معمول زندگی، آرزوها و رویاهایتان را سرکوب نمی‌کند». شاید فکر کنید اگر روزی هیچ قیدی به پایتان نبود و همه چیز داشتید و هیچ‌کس و نقصی در ترتیب و توالی آنچه رفاه شما را فراهم می‌کند نداشتید، آن روز می‌توانید لحظه شاهکار زندگی‌تان را که همه سازها در آن می‌نوازند و شکوه اوج موسیقی زندگی شما را به نمایش می‌گذارند، به همه نشان دهید.

من به گمان شما کاری ندارم، اما می‌خواهم به شما یادآوری کنم چاک نولاند، با دیدن در یک توالیت رها شده در آب، نقطه اوج موسیقی زندگی‌اش را پیدا کرد. درست وقتی که چهار سال از جهان دور افتاده بود. درست وقتی که تنها دوستش در گستره جهان، یک توپ والیبال سوراخ به اسم آقای ویلسون بود. درست وقتی که هیچ‌چیزی نداشت و ذره‌ای امید نداشت که بتواند چیزی به دست آورد و از آن جزیره مرگ‌گرفته خارج شود، اما به زندگی بازگشت. به زندگی بازگشت و نقطه اوج زندگی او در همان دری بود که روی آب، به صخره‌ها کوبیده می‌شد. نقطه اوج زندگی‌تان را بیابید رفا. نقطه اوج زندگی‌تان می‌تواند حتی در یک جای بی‌مقدار برانگیخته شود. با یک چیز بی‌منطق مثل یک در رها شده بر آب.